

## افغانستان اسم تحمیلی بر اقوام غیر پشتون (اوغان)

□ اسحاق محقق \*

### چکیده

هویت ملی، مفهومی ذهنی است که تعلق به یک گروه ملی خاص را نمایان می‌کند. هویت ملی با مجموعه‌ای پیچیده از شرایط و احساسات همراه است که نگرش فرد را نسبت به گروه خود و دیگر گروه‌ها نشان می‌دهد. مسئله هویت ملی در افغانستان، همواره یکی از (موارد) بسیار حساس سیاسی و فرهنگی بوده است چراکه تفاوت‌های زبانی، قومی، فرهنگی و مذهبی در افغانستان باعث شده که هویت ملی در این کشور به طور کامل شکل نگیرد. زیرا افغانستان کشوریست که از استقلال رسمی آن به عنوان یک کشور مستقل در حدود یک قرن و چند سالی می‌گذرد که در سال ۱۹۱۹ میلادی توسط امیر امان‌الله خان به استقلالیت خود دست یافته است. و از جانب دیگر کلمه «افغانستان» نامیست که در حدود یک صد و پنجاه سال قبل از امروز، نام رسمی این کشور قرار گرفته است.

بدون شک؛ نام یک کشور هویت ملی آن است و هویت شهروندان یک سرزمین از آن منشعب می‌شود. این نام باید حضور تاریخی و فرهنگی تمام ساکنین آن را بازتاب دهد و تمام شهروندان یک کشور توسط آن شناخته شده و وابستگی فرهنگی - تاریخی داشته باشند و در غیر آن منجر به نارضایتی، از خود بیگانگی فرهنگی - تاریخی و گسست اجتماعی گردیده و بحران هویت خلق می‌کند سال‌ها است که این بحران هویتی در سرزمین افغانستان مشاهده می‌شود، اقلیتی بنام اوغان بر اکثریت مطلق ساکنان این سرزمین حاکم‌اند.

**کلیدواژه‌ها:** هویت ملی، هویت قومی، هویت مذهبی و سرمایه اجتماعی.

---

\*. کارشناسی ارشد فقه و اصول جامعه المصطفیٰ العالمیه (ashaqmohaqq@gmail.com).

## مقدمه

در افغانستان؛ «قدیمی‌ترین نام این کشور «آریانا» بوده که از هزار سال قبل از میلاد تا قرن پنجم میلادی در طول یکنیم هزار سال بر این مملکت اطلاق شده و مفهوم مسکن آریایی‌ها را افاده می‌کرده است.» (۱: ۹)

با گذشت زمان؛ «دومین نام افغانستان خراسان است و خراسان به معنی مشرق و مطلع آفتاب می‌باشد و از قرن پنجم میلادی تا قرن نهم عیسوی در طی یکنیم هزار سال نام مملکت فعلی افغانستان (خراسان) بوده است.» (غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج: ۱: ۹)

در تاریخ؛ خراسان نام کشوریست که بسیار وسیع تر از افغانستان امروزی بوده و در جریان رودخانه تاریخ جغرافیای آن تغییرات زیادی را شاهد است و مرزبندی‌های کنونی این کشور، در جریان بیشتر از صد سال اخیر رسمیت پیدا کرده و جا افتاده است.

سومین نام این سرزمین افغانستان است که در دهه‌های اول قرن نهم اسم این کشور از خراسان به افغانستان تبدیل گردید. اما دلایل تغییر نام (از خراسان به افغانستان) در تاریخ روشن نیست که چرا و توسط چه کسی این تغییر نام صورت گرفته است و عوامل داخلی و خارجی در آن محتمل است. برخی از دانشمندان به این باور است که بدلیل حساسیت پشتون‌های حاکم، هیچ‌گونه تحقیقی جامع در این زمینه صورت نگرفته است تا نشان دهد که چرا این کشور تغییر نام داده است:

اما علی‌رغم شواهد فراوان، به دلیل حساسیت پشتون‌های حاکم انجام هیچ نوع مطالعه جدی و یا جامعی در دهه‌های اخیر اجازه داده نشد تا نشان دهد که نام افغانستان از چه زمانی، توسط چه کسانی، و به چه دلیل جای نام خراسان را گرفت. (همان، ۲: ۲۵؛ فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج: ۲: ص ۹).

اما دو نکته روشن به نظر می‌رسد:

اول اینکه؛ این دو نام تفاوت معنایی زیادی از هم دارند؛ «خراسان» نامیست که هیچ‌گونه بار معنایی نژادی نداشته و برای یک نژاد خاص در تاریخ اطلاق نشده و به معنی مشرق

و مطلع آفتاب است، اما افغانستان مرکب از «افغان» و «ستان» به معنی «سرزمین افغان‌ها» بوده و بازتاب دهنده هویت یک قوم خاص در تاریخ می‌باشد و «افغان» هویت یک قوم است نه هویت تمام مردم این کشور.

نکته دوم اینکه «افغانستان» بصورت تدریجی در طول چندین قرن جای «خرا سان» را گرفته است و یک جریان سیستماتیک و درازمدت را طی نموده تا اینکه «افغانستان» به تمام جغرافیای این کشور اطلاق شده است. مرحوم میر غلام محمد «غبار» این حرکت تدریجی را چنین شرح داده است:

«در قرن دهم کلمه (افغان) که معرب (اوغان) بود در مورد قسمتی از قبایل پشتون کشور در آثار نویسندگان اسلامی پدیدار شد و به تدریج مفهوم آن وسیع تر شده میرفت تا در قرن هجدهم هم حاوی کلیه پشتون‌های کشور گردید.

## بیان مفاهیم

هویه: هویت، شخصیت، اصلیت، کیان، وقت با ملّی مرکب شد، می‌شود هویت وطنی، هویت ملّی، یا قومی، نژادی اجتماعی و شعبی. اگر با مذهب مرکب شد می‌شود: مذهبی، دینی و...  
[ه وی ی] [ع ا] ویژگی یا کیفیتی که موجب تمایز و شناسایی کسی از دیگران شود. // (اصطلاح تصوف) مرتبه ذات بحت (خالص از هر چیز) است. خداوند. (لغت نامه ج ۲، ص ۱۳۸۸).  
با توجه به این مقدمه که گفته شد که در مدت سه هزار سال، اسم این کشوراسامی بوده است که افتخار و عزت برای این کشور داشته و به منزله مادر مهربان برای ساکنانش بوده است، و چتری بوده روی سری همه اقوام و مذاهب آن سر زمین که هیچ قوم و نژادی خود را برتر بزرگتر از دیگران نمی‌دانستند.

و اما نام افغانستان برای بار اول در قرن سیزدهم در مورد قسمتی از ولایات شرقی کشور اطلاق گردید.

در قرن چهاردهم این اسم مخصوص علاقه تخت سلیمان و ما حول آن در مشرق کشور بود و در قرن شانزدهم علاقه‌های جنوب کابل عنوان ملک (افغان) گرفت.

در قرن هجدهم از دریای سند تا کابلستان و از نزدیک کشمیر و نورستان تا قندهار و ملتان، مسکن افغانها خوانده شد بالاخره در قرن نهم نام (افغانستان) به صفت نام رسمی این کشور قرار گرفت.» (همان: ۹) از توضیحات نویسنده کتاب افغانستان در مسیر تاریخ به خوبی بر میآید که افغان هویت یک قوم خاص (پشتون) در این کشور بوده و در اوایل برای یک طبقه خاص اطلاق شده و بصورت تدریجی دامنه اش وسعت پیدا کرده تا اینکه به تمام پشتون‌های کشور و بعدا هم به تمام جغرافیای این سرزمین اطلاق شده است و حتا امروز در محاورات شهروندان کشور کلمه «افغان» مفهوم یک قوم خاص را تداعی می‌کند. صدیق فرهنگ نیز به این باور است که واژه‌های «افغان»، «پشتون» و «پتان» به مفهوم واحد بکار، رفته اند:

«هنگامی که زبان پشتو به مرحله خط و کتابت رسیده است، کلمات افغان و پشتون در آثار نویسندگان و شاعران این قوم با مفهوم واحد به جای یک دیگر استعمال شده‌اند.» (۱: ۶) و همچنین ایشان به این باور است که پشتون‌ها ترجیحا خودشان را پشتون گفته اند: «بنابراین بطور کلی و اجمالی می‌توان گفت که خود پشتون‌ها ترجیحا خود را پشتون گفته‌اند، درحالیکه فارسی زبانان آن را افغان و هندیان پتان نامیده‌اند و هر سه کلمه از سده شانزدهم به بعد در کتابت راه یافته و در معنی واحد بکار رفته است.» (همان، ۳: ۶۸)

همچنین؛ سیدعسکر موسوی در مقدمه کتاب هزاره‌های افغانستان کاربرد کلمه افغان را یکی از مغشوش‌ترین نکات بیان داشته و خودش این کلمه را صرفا به ملیت افغان (پشتون) بکار می‌برد، نه به عنوان یک کلمه ملی که شامل تمام ساکنین این کشور شود. و اذعان می‌کند که این کاربرد صحیح این کلمه است:

یکی از مغشوش‌ترین نکات در مطالعات افغانستان کاربرد کلمه «افغان» است این کلمه هم برای اشاره به یکی از قومیت‌های کشور- پشتون‌ها- به کار رفته و هم برای کلیه ساکنان افغانستان اطلاق شده است. در این کتاب کلمه «افغان» صرفا به ملیت افغان (پشتون)، یعنی کاربرد صحیح آن اشاره دارد و نه به دیگر ملیت‌های افغانستان بعنوان یک تعبیر ملی. (۲: ۱۷)

موسوی، افغانستان را یک کلمه مرکب میداند که اشاره به مناطقی دارد که تمام یا اغلب ساکنان آن افغان(پشتون)اند و شامل قندهار و نواحی آن تا رود سند می‌گردد و قبل از قرن هجدهم هیچ‌گاه برای کل کشور و تمام ساکنین آن بکار نرفته است:

از نظر لغوی افغانستان یک نام مرکب فارسی و متشکل از «افغان» و «ستان» است که «سرزمین افغان‌ها» معنی میدهد. این اصطلاح اصولاً تنها اشاره به مناطقی دارد که تمام یا اغلب ساکنان آن افغان هستند؛ یعنی نواحی شامل قندهار و مناطق اطراف آن تا رود سند. قبل از سال‌های ۱۸۰۰ میلادی اصطلاح افغانستان هیچ‌گاه برای اشاره به کل کشور به کار نمی‌رفت. (۲: ۲۵).

بدون شک افغانستان کشوریست که اقوام مختلف در آن زندگی می‌نمایند و افغان‌ها(پشتون) یکی از آنها می‌باشد و هیچ‌گاهی ممکن نیست که هویت یک قوم خاص را بر تمام اقوام این کشور تحمیل کرد. سید عسکر موسوی تحمیل هویت «افغان» را بالای دیگران انحصار قدرت، تحمیل هویت و انکار حضور دیگران میداند که دیگر اقوام ساکن در این کشور هیچ‌گاهی آن را نپذیرفته‌اند.

«استفاده از نام افغانستان به عنوان کل کشور در قدم اول نوعی انحصار قدرت، تحمیل هویت افغان‌ها بر غیر افغان‌ها و به انکار موجودیت دیگر ساکنان این سرزمین اشاره دارد. به همین دلیل این نام را دیگر گروه‌های قومی کشور هیچ‌گاه نپذیرفته‌اند.» (همان، ۲: ۲۶).

همچنین آقای موسوی در ضمن اینکه هویت «خرا سان» و «خرا سانی» را تأیید نموده و آن را بدور از صبغه قومی و نژاد پرستی میداند که هویت تاریخی و فرهنگی اقوام ساکن در این کشور بوده و در زیر چتر این هویت زندگی انسانی و مسالمت آمیزی داشته‌اند؛ اطلاق هویت «افغان» را بر تمام ساکنین این کشور نادرست می‌داند که هیچ‌گونه توجیه زبان شناسانه و تاریخی ندارد:

...به همین ترتیب صحیح نیست که دیگر گروه‌های قومی ساکن این کشور را «افغان» بنامیم و به کشور شان با عنوان افغانستان یا «سرزمین افغان‌ها» اشاره کنیم؛ که هیچ‌گونه توجیه زبان شناسانه و یا تاریخی ندارد. (همان، ۲: ۲۶).

مسیح ارزگانی (علی نجافی) اخیراً در زمینه اقوام افغانستان تحقیق کرده و کتابی بنام: «افغانستان رنگین کمان اقوام» نوشته است، ایشان تنوع قومی در افغانستان را بررسی کرده و چنین نتیجه گرفته است: «از ترکیب و تلفیق گفته‌های فوق میتوان چنین نتیجه گرفت که حد اقل ۲۲ و حد اکثر ۵۵ گروه قومی مستقل در جغرافیای بنام افغانستان زیست می‌کنند که مجموعاً به بیش از سی زبان مختلف صحبت می‌نمایند.» (۴: ۴۰).

همچنین ایشان به این باور است اقوام غیر پشتون تمایل ندارند خود شان را «افغان» بدانند و آن را هویت یک قوم خاص- پشتون- می‌دانند گرچندیکه قانون اساسی افغانستان آن را هویت ملی اعلان کرده است

گرچند قانون اساسی سال ۱۳۴۳ ه.ش. واژه «افغان» را معادل و مترادف با تبعه کشور افغانستان تعریف کرد و بدینوسیله آن را بر تمام اقوام و ساکنان این کشور تسری داد و تحمیل کرد و در سطح بین‌المللی هم از هویت ملی اتباع افغانستان بعنوان «افغان» یاد می‌شود؛ اما با این حال در عرف مردم این سرزمین همواره کلمه افغان و پشتون، مساوی و مترادف تلقی شده، اقوام غیر پشتون تمایل ندارند که خود را افغان بخوانند و هنوز آن را نام اختصاصی یک قوم می‌دانند. (۴: ۵۹).

بنا براین، با اطلاق کلمه «افغان» سایر گروه‌های قومی که در این کشور زندگی می‌کنند دچار بحران هویت تاریخی می‌شوند زیرا یکی از مهم‌ترین هویت‌های ملی نامی کشور است که وجود همگان توسط آن بازتاب یابد و یا اینکه هر قوم با همان هویت قومی اش شناخته شود، در تاریخ روشن است که «افغان» هویت یک قوم خاص است و بالای سایر گروه‌های قومی در این کشور تحمیل شده و این هویت تحمیلی مانع بزرگ شکل‌گیری هویت ملی بوده هست.

با این که بحران هویت در افغانستان یک پدیده تاریخی هست، هرازگاهی به آن تأکید می‌شود و توزیع کارت هویت با همان هویت تحمیلی «افغان» برای شهروندان این کشور در زمان جمهوریت داده شد که خود باعث افزایش بحران هویت گردید و برای غیر افغانها قابل قبول نخواهد بود.

نام افغانستان تا پیش از اسلام "آریانا" بود و پس از گسترش اسلام و بدلیل مهاجرت اقوام مختلف دیگر نام "آریانا" بیانگر نام اقوام مختلف و گروه‌ها و تبارهای دیگر نبود، به همین جهت این نام بعدها به خراسان تغییر داده شد، چون نام خراسان تنها مربوط به یک قوم و گروه خاص نمی‌شد، و همه اقوام را در بر می‌گرفت درست به همین علت بود که نام "آریانا" به خراسان تغییر کرد. لازم به ذکر است که خراسان به معنی خورشید و یا مشرق می‌باشد که شامل تمامی افغانستان کنونی، قسمت‌های از ایران، تاجکستان، اوزبکستان، و پاکستان را شامل می‌شود در آن زمان تمامی اقوام و گروه‌ها در سر زمین خراسان در کنار هم بدون هیچ گونه نابرابری و اختلاف زندگی می‌کردند و به سرزمین خود یعنی خراسان عشق می‌ورزیدند در طول دوره که این سرزمین، دست آوردهای بزرگ فرهنگی علمی و ادبی زیاد را برای بشریت به ارمغان آورد، و به میراث گذاشت که بعدها چشم خیلی از جهانیان را به آن دوخت و خیلی‌ها رو شگفت زده کرد، اما در زمان شاه شجاع، حاکم خراسان طبق معاهده بین حکام ایران آن روز و انگلیس واژه افغان که به معنی ناله، شیون، فغان و فریاد است، بر سرزمین خراسان گذاشته شد و درست بعد این بود که اسم و نام افغانستان به جای خراسان از سوی دولت نشینان برای این سرزمین برگزیده می‌شود در واقع با تغییر نام خراسان به افغانستان از همان زمان بود که کلید مشکلات و جنگ و بد بختی در افغانستان آغاز و تا امروز ادامه یافت (افتخاری، آریانپور، تاریخ ما معرف هویت ماست، با نقل از کتاب زین الاخبارگردیزی).

سوال اصلی در این تحقیق این است که چرا این اسم فلاکت بار بر این جغرافیای با این عظمت تحمیل گردید؟ و چرا اسم مبارک خراسان که هیچ اشاره به ساکنین نداشتند و ندارند، و هیچ ضدیت با دین و مکتب اسلام و قران ندارد تبدیل به این نامگردید؟ برای پاسخ به این سوال و اثبات این ادعا(که افغانستان اسم تحمیلی است) لازم است وقایع را که در قبل از مسمی شدن به این نام نفرت زا در خراسان واقع شده است از نگاهی تاریخی کمی بررسی کنیم.

## فراگیری معارف و تعالیم قرآن

خراسانیان با ورود اسلام بسرزمین شان در فراگیری معارف دینی و تعالیم قرآنی مجدانه و بی

قرار تلاش نموده در فراگیری آن از داعیان و مبلغان اسلامی سر از پا نمی‌شناختند، جنب و جوش تعالیم قرآنی بگونه‌ای بود که هر خانه‌ای بخود شکل مدرسه‌ای گرفته بود تلاش‌های مستمر باعث شد که اهالی خراسان بزودترین وقت و کمترین زمان در تمامی زمینه‌های علمی به مقام استادی نایل آیند بگونه‌ای که در فهم عمیق از اسلام و رشد فکری و ثبات عملی طبق دستورات آن همتای عربها بلکه در موقعیت برتر از آنان قرار گیرند و کرامت نفسانی که در پرتو تعالیم اسلام عاید شان گردیده بود باعث شد که بعدها در برابر انحراف عربها از مسیر اسلام قرار گرفته، آنان را در برابر خودکامگی‌های که بعدا دامنگیر زمام داران اعراب و تازیان گردید و برتری نژادی عرب را بر غیر عرب شعار خویش قرار دادند بمبارزه واداشت و رفتار انحطاطی و منافی تعالیم اسلامی - که بر تساوی انسانها با هر رنگ، نژاد، زبان و... تاکید داشته و فقط تقوا و پرهیز کاری را معیار و ملاک امتیاز انسانها با یکدیگر معرفی نموده بود- اعراب را که همراه با تبعیض و تعصب نژادی از سوی آنان نسبت به غیر اعراب اعمال می‌شد را نپذیرفته به قیام علیه دستگاه خود کامه اموی دست زدند و قیام‌های "شعوبیه" شکل گرفت.

### قیام‌های شعوبیه خراسانی علیه فاشیسم نژادی

در عصر حکومت عثمان وقتی برتری امویان بر غیر امویان و در زمان سلاطین دیگر اموی برتری اعراب بر غیر عرب مطرح شد امتیارات سیاسی و اجتماعی به امویان اختصاص یافت، دومین مرکز شیعیان پس از کوفه خراسان بویژه سرزمین زابلستان وغورات و قسمت‌های از کابلستان بوده است موالی کوفه هم اکثرا شیعی و خراسانی مشرب معرفی شده‌اند چنانچه خربوطلی تعبیری دارد که "... موالی کوفه بیشتر خراسانی بودند و به فارسی [مراد زبان پارسی دری زبان مادری زابلیان است] سخن می‌گفتند در حالی که موالی سواد زبان شان سریانی بودند...." (تاریخ یعقوبی، ص ۱۷۰). و این سریانی غیر از سریانی قدیم و زبان اصلی ملل میباشند که شامل نبطی و ایلامی و خوزی و غیره می‌گردد. بعضی هم گروه خوارج را حمایت می‌کردند



علت اینکه موالی خراسان در کوفه آمده بودند شیعی بودن آنها است که در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام آنجا را برگزیده بودند و در عهد امویان مورد تعقیب و فشار و تحقیر قرار گرفتند و این رفتار تحقیر آمیز و فشار اعراب اموی نسبت بموالی موجب شد تا عرب را به ماجرای "شعوبیه" مواجه سازد شعوبیه کسانی بودند که در مقابل غرور نژادی بیش از حدی که اعراب اموی داشتند نه فقط منکر تفوق و سیادت فطری آنها (چیزی که خود اعراب اموی ادعا می کردند) بودند که تمام اقوام دنیا را مساوی می دانستند و ادعای امتیازطلبی آنها را رد می کردند (العقد الفرید، ج ۲ ص ۸۲. بیعد).

### شعوبیه دستاویز طبقات ناراضی

دعوی شعوبیه که "اهل التسویه" خوانده می شدند دستاویز طبقات ناراضی و موالی گشت که نه تنها سیادت عرب را انکار می کرد بلکه عرب را از اقوام دیگر هم پست تر می شمرد و در ذکر مطاعن آن قوم به مبالغه و افراط سخن می گفتند و در مقابل اعراب که موالی را علوج، عجم، اسراء و موالی می خواندند اینان خویشان را فرزندان جم، کیان، ابناء احرار و آزادگان می گفتند، و مدعی شدند که عرب را نه تنها هیچ مزیتی بر اقوام دیگر نیست بلکه از هر مزیتی نیز عاری می باشند و علنا در محافل و مجالس می گفتند عرب نه صنعت و هنری داشته است و نه دانش و حکمتی، و جز غارت گری و مردم کشی شیوه ای نداشته و از فقر و بد بختی اولادش را می کشتند (افتخاری (آریانپور) تاریخ ما معرف هویت ما است قسمت ۴؛ ممتحن، نهضت شعوبیه ص: ۱۳۹-۱۴۵).

اما قرآن و آیین اسلام - که عرب ها به آن می نازند بر دیگر مسلمانان بدان فخر می فروشند- خود هیچ اختصاص به عرب ندارد و آنگاه قرآن و آیین اسلام خود از این گونه سخنان ناروا و تعصب آمیز بیزاراند و آن را زشت و ناروا می شمارد و به آیات قرآن نیز استدلال می کردند (یعقوبی، همان مدرک، ج ۲ ص ۸۶؛ ممتحن، همان ص: ۱۴۶).

هر چند که شعوبیه بعدها منجر به یک سلسله تفاخرات خشک و هجو گویی گردید اما در آغاز بر مبنای قرآن بوجود آمده بود و بآیات قرآن استشهاد می کردند و می گفتند قرآن نه

تنها بر عرب تکیه نمی‌کند بلکه بر عکس با لحن شدید عرب را در نفاق و حق‌کشی از همه سخت‌تر و شدیدتر خوانده است " الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كَفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ " و آیه‌ای کریمه " يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ " (سوره توبه آیه، ۹۷). را شعار می‌دادند که خداوند می‌فرماید: ای مردم شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را شعبه "ملت" ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، گرمی‌ترین شما نزد خداوند خویش‌ترین دارترین شما است. و ازین قبیل حرفها بین اعراب و شعوبیه رد و بدل می‌شد (ممتحن همان).

### علت تقسیم بندی ملیت‌ها در قرآن

و نیز معلم شهید دکتر علی شریعتی راجع به "اسلام و ملیت" در ذیل آیه کریمه بحثی را طرح می‌کند، ذکر آن خالی از فایده نیست.

اولا- در تقسیم بندی بشریت، ابتداء تقسیم بندی آنها را از نظر "جنسیت" مطرح می‌کند که نخستین تقسیم بندی جامعه‌ای بشری و نیز در تاریخ اولین پایه تشخیص طبقات در جامعه‌های اولیه است.

ثانیا- بی‌درنگ پس از جنسیت، نخستین گروه بندی بشری را از نظر "شعوب و قبایل" یا ملیت‌ها عنوان می‌کند.

ثالثا- گروه بندی طبقاتی را براساس تضاد پایگاه اقتصادی مردم در یک جامعه یا ملت اساسا نام نمی‌برد، زیرا با انکار آن می‌کوشد تا هر گونه بنیاد طبقاتی را انکار کند، و آن را "غیر طبیعی" و بزبان اسلام "غیر الهی" تلقی نماید و زاده‌ای مصنوعی جامعه‌ها و نظامها و قراردادهای قوانین [تصویبی بداند].

رابعا- طرح اختلاف وجودی میان ملیتها پس از اختلاف "جنسیت" میان زن و مرد حاکی از این است که اختلاف میان ملیتها بهمان اندازه مشخص است که اختلاف میان جنسیتها و بهمان گونه بدیهی،

خامسا-وضع ملیت‌ها را همچون خلق جنسیت‌ها به خود نسبت می‌دهد (خلقناکم- جعلناکم) یعنی که وجود ملیت‌ها مشخص و مستقل، یک واقعیت طبیعی در خلقت است نه یک فرضیه فلسفی یا قرارداد سیاسی و یا وهمی در اندیشه و احساس.

سادسا- مهم تر از همه فلسفه‌ای وجودی این اختلاف طبیعی و الهی، در میان ملیتها و علت غایی این گروه بندی در جامعه‌ای بزرگ نوع بشری است که - بسیار عمیق و علمی است و در عین حال مترقی و انسانی (لتعارفوا) یعنی ملت‌ها را در جامعه بشری گوناگون ساختیم تا یکدیگر را بشناهند، تنها در این محدوده خلاصه نمی‌شود، که در رابطه میان ملت‌ها می‌خواهد "تعارف" را جانشین "تضاد" و "تنازع" و "تفاخر" و "تفوق" سازد بلکه اساسا یک حقیقت بزرگ علمی را مطرح می‌کند و آن اینست که "تعارف" (یکدیگر را باز شناختن) نتیجه غایی و منطقی اختلاف وجودی ملت‌ها است و گذشته از آن یکدیگر را شناختن یک رابطه‌ای تنظیمی و قرار دادی و سیاسی و اخلاقی نیست، بلکه علت اصلی این اختلاف است، و جعل مردم به شعوب و قبایل است، زبان شناسان می‌گویند: تا وقتی یک زبان خارجی را فرا نگرفته‌ای هرگز نمی‌توانی زبان خودت را بشناسی! جامعه شناسان معتقداند که مفهوم "من" اولین بار که در فرد آدمی پدید آمد هنگامی بود که به مفهوم "دیگر" پی برد، یک "شخصیت" هرگز نمی‌تواند شکل بگیرد و تحقق یابد مگر در رابطه "شخصیت‌های دیگر" این که یک رابطه دیالکتیکی را حکایت می‌کند بویژه در باره ملیت بیشتر صادق است، زیرا ملیت اساسا در برابر ملیتهای دیگر شخصیت خود را متبلور می‌سازد، و جان می‌گیرد در تاریخ ما دوران جوشش و جونش روح ملی ایرانی با شور انگیزی بسیار در تلاش اثبات ماهیت خویش است و عصر نهضتهای شعوبیه و ابومسلم و سپس دوران شاهنامه نویسی و نظم اساطیر کهن و گرایش به احیای گذشته درست هنگام است که خلافت عربی به انکار آن می‌پردازد، اینکه می‌بینیم ملیت خراسان در آغاز خود را در برابر اسلام نشان نمی‌دهد و پس از حکومت اموی بر می‌شورد و روح می‌گیرد و به حرکت می‌آید و بروشنی، چهره می‌نمایاند از آنرو است که در آغاز در برابر یک ایدئولوژی است که با دعوت وی میخواند، نه به نفی وی، و سپس در برابر یک ملت بیگانه خود را می‌بیند که به نفی وی می‌خواند و تفوق بر وی

نه دعوت وی، غرض آنکه ملت‌ها تنها در منازعه‌ها جان نمی‌گیرد بلکه در مرادده با هم نیز به خود پی می‌برند و اساساً "شناخت یکدیگر" است که به "شناخت خود" منجر می‌شود در عصر ما که گرایش عمومی بسوی تبادل و تماس و برخورد میان فرهنگ‌ها و ملت‌ها است می‌بینیم که در این آمیختگی‌ها تجمع‌ها و رابطه‌های متقابل است که چهره ملت‌ها مشخص تر و روشنتر می‌گردد و به میزانی که آگاهی بین‌المللی و جهانی بیشتر می‌شود خود آگاهی در ملت‌ها عمیق تر و زلال تر می‌گردد و هر ملتی خود را روشنتر و مطمئن تر "وجدان" می‌کنند.

سابعا- و در پایان و (و ان اکرمکم عند الله اتقیکم) متممی است که نشان دهد که اعتراف بر وجود طبیعی ملیت‌های گوناگون عامل "تعارف" است نه "تفاخر" و بدینگونه است که می‌کوشد تا از افتادن ملیت به ورطه‌ای غیر انسانی، قومیت پرستی‌های جاهلی و راسیسم و فاشیسم جدید که بیماری انسانی و آفت بزرگ ملیت است مانع گردد و از طریق "فضیلت انسانی" را با "اصالت ملی" هماهنگ سازد، و مسأله "برتری" نه در رابطه میان ملیت‌ها بلکه در رابطه میان انسان و خدا یعنی ارزش‌ها را اخلاقی و انسانی مطرح نماید، تصادفی نیست که خراسانیان آزاد اندیش و استقلال خواه در قرن اول و دوم هجری که در برابر عرب بر اصل "تسویه" (برابری ملت در اسلام) تکیه داشتند و این اصل را در برابر شعار خلافت اموی که بر "تفضیل" (برتری عرب‌ها) تکیه داشتند عنوان نمودند و "شعوبیه" نام دارند این نام را از همین آیه گرفته بودند که تکیه گاه نهضت رهایی بخش ملی شان بود و این نشان می‌دهد که در آن زمان چگونه از این آیه اثبات ملیت و حقانیت استقلال و مشروعیت متکی بر آنرا، استنباط می‌کردند نه نفی آن را (دکتر علی شریعتی، کتاب بازگشت به خویش).

بهر حال شعوبیه با گستاخی فضیلت و برتری عرب را در اشعار و گفتار خویش نفی میکرد و در کتاب خویش می‌نویشتند هرچند که عرب‌ها نیز پاسخی به آنها می‌دادند ولی شور و لوله شعوبی بازتاب دیگری داشت که سخنان پرشور آنها، قیل و قال تازیان را تحت الشعاع قرار میداد بدینگونه در اواخر عهد امویه معرکه شعوبیه گرم تر شد و مفکوره‌ای ضد عرب در نهاد غیر عرب جوانه زد و کردار اعراب ناهنجار تلقی گردید حتی بلاغت عرب را که خود آنهمه بدان می‌نازیدند ناچیز و کم مایه می‌شمردند و نشانه‌ای همنشینی و خوگیری با شتر را در

خسونت آواز آنها سراغ می‌گرفتند." (البیان والتبیین جاحظ، ج ۳ ص ۶، ضحی الاسلام ج ۱ ص ۶۷).  
زبان شیرین پارسی دری که میراث ملی فرهنگی زبلیان است سرمایه‌ای بود که می‌توانست شعوبیه را در این معرکه‌ای، تفاخر و نژاد نمایی از عرب جلو اندازد غنایی واژه‌ها و زیبایی در کلام و سهولت بیان و مزیت‌های دیگر آن بود که اعراب را تحت الشعاع و تأثیر قرار داد و شعوبیه را علم نمود در واقع این تأثیر و تأثر ضربه‌ای بود که بر پیکر تراشیده عرب وارد آمد و ادعای برتری عرب را پوچ و عاری از حقیقت نشان داد.

اسماعیل بن یسار شاعر که تفاخر او به نژاد خراسانی (بمعنی اصل کلمه) هشام را بخشم آورد با اینکه خود از مروانیان صله‌ای شعر می‌گرفت، و در باطن با آنان دشمن بود همیشه مروانیان و اسلاف شان را لعن و نفرین میکرد و بدانها هجو می‌گفت" (الاغانی ج ۴ ص ۱۲۵- ضحی الاسلام ج ۱ ص ۶۰).

### شعوبیه در عصر عباسیان

البته شعوبیه را نمی‌توان در عهد امویان منحصر نمود، در دوره عباسی نیز شعرای شعوبی به هجو و نفرین تازیان ادامه دادند، بشار بن برد که در عهد مهدی عباسی، طبق معمول به زندیقه متهم شد از پیشروان فکر شعوبی بود وی اعراب را هجوهای تند و داغ می‌کرد و اصالت ایرانی خود را که زابلی مشرب بود می‌ستود و در اشعار خودش شتر چرانی و موش خواری اعراب را مکرر در مکرر گوش زد مینمود همچنین دیک الجن شاعر مشهور دیگر نیز مثل بشار بلخی بر اعراب آشکارا می‌تاخت و بدانها طعنه می‌زد و فضیلت عرب را انکار می‌نمود و ده‌ها شاعر پارسی زبان خراسانی دیگر که عربیت را به باد هجو و انکار می‌گرفتند بخصوص در دوره عباسی که شعوبیه بسط و توسعه یافت، خیلی از حقایق نیز در پرده‌ای اوهام و تفاخرات شعوبی پنهان گشت و ارزش‌های تاریخی و ملی به خود رنگ افسانه گرفت و افراط و تفریط و تخیلات واهی و شاعرانه با مطالب تاریخی در هم آمیخت حتی در همین عصر بسیاری از تورانیان عنوان ایرانی بخود دادند عباسیان نیز برای تحکیم نفوذ و سلطه خویش و اقتضای شرایط زمان و مصلحت محیط، مانند امویان تعصب عربی از خود نشان

نمی‌دادند و از سویی دولت عباسی را هم دولت خراسانی بشمار می‌آوردند، نه یک دولت عربی، از این لحاظ شعوبیه هر چه می‌خواستند می‌گفتند" (البیان والتبیین ج ۳ ص ۲۰۶)

### خصومت عباسیان با شعوبیه

اما مبارزه‌ای که عباسیان با شعوبیه داشت از جهت تحقیر نمودن آنها نسبت به عرب نبود بلکه عباسیان برای حفظ موقعیت سیاسی و دلبستگی علمای تسنن چنین وانمود می‌کردند که زنداقه (شعابیه شیعی) تهدیدی علیه آنها و عقاید دین و قرآن شان می‌باشد و با این توطئه و ترفند سیاسی بود که شیعیان را در اغلب موارد بنام زنداقه نابود کردند چون شیعیان بودند که موقعیت آنان را به خطر می‌انداخت و مبارزه علیه عباسیان را بر خود لازم می‌دانست عباسیان نیز هر شیعی که از او احساس خطر می‌رفت متهم بزندق می‌کرد و علمای تسنن بدانها کمک و همکار بودند و در تمام موارد از آنها پشتیبانی می‌کردند، از طرف دیگر افرادی چون سیف بن عمرو که بودند که تا دیروز بنی امیه را می‌ستودند و اینک پیرامون بنی عباس می‌چریدند و کردار و گفتار آنها را می‌نگاشتند تا ازین طرق روز شان را بگذرانند و از سایه عباسیان بهره جویند.

بهر صورت جنبش شعوبیه در برابر حس برتری نژادی عرب ریشه در بینش اسلامی خراسانیان داشت که در تعالیم اسلامی عاید شان شده بود و فهم درست و عمیق که از اسلام یافته بودند بآنها اجازه نمیداد که کرامت انسانی شان را که مورد تعرض و اهانت فاشیسم عربی قرار گرفته بود بتماشا بنشینند، لذا نهضت شعوبیه به استیلاي اعراب بر بلاد اسلامی خاتمه داد و باخراج اعراب از بلاد خراسان انجامید.

در تحقیقات که توسط پژوهش گر تاریخ ما حجة الاسلام آریان پور افتخاری انجام شده مورخان علل گوناگونی را برای گرایش سریع خراسانیان به اسلام در همان قرن اول متذکر شده‌اند که عوامل عمده آن را در سه نوع بثبت رسانده‌اند.

### ۱. حضور سپاه و اسکان خانوارهای اعراب

مستر فرای در این مورد می‌گوید "...پیشرفت اسلام در شرق ایران بعلل گوناگون سریع تر از

غرب آن بود، جای گزین شدن جنگاوران عرب، و خانوارها و متابعان ایشان در مراکز مانند نیشاپور، مرو، بلخ، بخارا و... بیشتر از مغرب بود زیرا که ضرورت پایگاههای عرب در کنار راه آسیای میانه بیشتر از غرب ایران بود وانگهی نفوذ دستگاه روحانیت زرتشتی در شرق بویژه در ماوراء النهر و افغانستان کنونی که تحت فرمان ساسانیان نبودند ضعیف تر از فارس و اصفهان و کرمان بوده است..." (عصر زرین فرهنگ ایران ص ۱۴۲).

## ۲. هرج و مرجهای دوام دار توسط رقبای سیاسی

عده از مورخین وضعیت آشفته سیاسی و جنگاهی مداوم سلطه جویان رقیب را عامل گرایش خراسانیان بدین اسلام معرفی نموده گفته‌اند، که در سده ششم میلادی وجود ترکان مهاجم از شمال از یک سو و تجاوزات ساسانیان از غرب و دست درازیهای هندیان از شرق تصور تشکیل حکومت مرکزی تا حتی اتحادیه نیرومندی را از اهالی خراسان شرقی و میانه گرفته بودند ازین رو ملیت خویش را بطرز ملوک الطوائفی نگه داشته بودند هر گاه تاریخ این سرزمین را مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم که از آغاز غلبه‌ای اسکندر مقدونی تا ورود تازیان تقریباً ۹۰۰ سال دوران هرج و مرج را سپری کرده است منابع ناقص که بجای مانده است نشانگر آن است که زابلیان (یا ایرانیان بومی از تبار کیومرث) در سر زمین افغانستان کنونی هنگام ورود تازیان در میان نیروهای متخصص سه گانه ترک، ساسانی و هندی و رقابتهای برتری جویانه‌ای آنان و غارتگریها بستوه آمده بودند از این رو در برابر عرب - که روزنه امید بروی زابلیان گشوده بودند - با احتیاط و خون سردی گام برداشتند و برای رهایی از وخامت اوضاع و نجات از قید و بند سنن باستانی و خرافات، روی به اسلام آوردند و با میل و رغبت مسلمان شدند (قانع راد، اخلاقیات شعوبی، ص ۱۲۳ بعد؛ % ممتحن، همان، ص ۱۷۱ - ۲۳۰).

در واقع همین غارت‌گری‌ها بود که موجب شد تا زابلیان بسراغ راه چاره و رهای از وضعیت نکبت بار و تباه کننده‌ای که در نهصد سال بر آنها تحمیل شده بود باشند بدون شک این راه چاره و نجات از مخمصه با آمدن تازیان در خراسان و عرضه داشتن اسلام - که بشارت دهنده نجات و رهایی بود - در پیش روی زابلیان قرار گرفت که بدون درنگ و

مقاومت با رغبت اسلام را پذیرفتند تا بساحل نجات رسیدند این مطلب یک واقعیت است که در بررسی وضعیت زابلیان و برخورد آنان با تازیان و اسلام بایست ملاحظه گردد و بر اساس آن تحلیل علمی صورت بگیرد البته منابع تنها تکیه بر کارهای تازیان و اوصاف قبایل عرب دارند و احیاناً از کسانی که در برابر پیشروی ایشان به پیکار بر می‌خواستند نامی برده‌اند اما در رابطه با توده‌های غیر عرب که اهالی بومی خراسان را تشکیل داده‌اند و چگونگی اوضاع و احوال گرایش آنان به آیین مقدس اسلام چندان توجهی مبذول نداشته‌اند

### ۳. رشد فرهنگی سطح عالی فکری

عده از مورخین هم برخوردار خراسانیان را از فرهنگ و تمدن عالی و روشن فکری و میزان عالی علم و دانش سبب گرایش آنان به اسلام معرفی نموده است چون که اسلام و دستورات حیات بخش آن را منطبق با خواستهای فطری انسان دیدند و آن را در وصول بکمالات انسانی مؤثر یافتند بدون تعلل بسرعت و دسته‌جمعی با میل و رغبت به پذیرش اسلام روی آوردند پس طبق این نظریه علت گرایش دسته‌جمعی خراسانیان به اسلام فرهنگی بودن آنها و آگاهی، بینایی و بصیرت عالی شان است که آنان را به انقیاد از اسلام واداشته است.

هر چند فرای از وضع فرهنگی خراسانیان اظهار بی‌خبری نموده می‌گوید "...از وضع فرهنگی و زندگی معنوی خراسانیان پیش از اسلام آگاهی در دست نداریم ولی شواهد باستان شناسی نشان می‌دهد که از نظر مادی وضع زندگی در آن پیرامون، عالی و حتی شکوه مند بوده است گذشته از اینها چنان‌که از منابع تاریخی بر می‌آید بعضی از یاران پیامبر ص با نخستین سپاه اسلام همراه شدند و در شرق جایگزین گشتند سپس گروهی عربان دیگر که دل بستگی بدین خویش داشتند و آنرا ترویج می‌کردند در پی ایشان آمدند بدینگونه مشرق جایگاه و خواستگاه کلامیان و دانشمندان علوم اسلامی گشت..." (عصر زرین فرهنگ ایران ص ۱۷۲)

شاید مراد فرای این باشد که سطح فرهنگی و معنوی خراسانیان پپای سامانیان نمی‌رسید اما از نظر مادی عالی و شکوهمند بوده است تا علل مورد نظر خود را در گرایش خراسانیان به اسلام مؤثر جلوه دهد اما اینکه سطح فرهنگی و دانش خراسانیان از سطح فرهنگ و دانش



عراق آن روز برتر بوده تردیدی در آن روا نیست چه در ناحیه‌ای خراسان شرقی و میانه دانش، علوم، نگارش و هنر همگانی بوده و همه اقشار جامعه در فرا گرفتن دانش برابر شمرده می‌شدند دانشکده‌ای نوبهار و بامیان از مراکز مهم علمی پیش از اسلام یاد شده که دانشجویان از همه طبقات اجتماعی در آن مراکز دانش می‌آموخته‌اند.

اما در قلمرو ساسانی دانشکده، فرهنگ و هنر انحصاری و فقط در اختیار شاه زادگان، اشراف و دستگاه سلطنتی بوده و دیگران حتی با پرداخت پول هنگفت مجاز بورود در آن نبوده‌اند و رعایا حق تحصیل نداشته، توده‌ها بی سواد، و عمدتاً کوچ نشین بوده‌اند ازین رو توده‌ها غالباً عاری از فرهنگ و علم هنر بودند و همین بی سوادی باعث عقب ماندگی اهالی عراق (ایران کنونی) شده بود سرّ برتری خراسانیان در گرایش آگاهانه شان به اسلام همین است که خراسانیان چون که از فرهنگ و دانش عال برخوردار بودند با فرا گرفتن دانش اسلامی در حدود بیست سال بر شکوفایی آن افزودند.

بقول فرای "... ایران جدید الاسلام در منطقه خراسان کوشش‌های خود را مصرف دانش اسلامی کردند. جاحظ متوفی در حدود ۲۵۵ هق (۸۶۹ م) که ادیبی برجسته و معاصر عباسیان و گویا از مردم آفریقای شمالی بوده است در کتاب خود، (البیان والتبیین ج ۱ ص ۳۶۸) از یک فارسی زبان یاد می‌کند که پروژگار او قرآن می‌خواند و آن را برای عرب زبانان که در سوی راست او نشسته بودند و فارسی زبانانی که در سمت چپ او بودند شرح می‌کرد... خراسانیانی چون ابونواس و بشار بن برد حتی در اشعار عربی از عربان پیشی گرفتند و اشعار عربی را از سروده‌های بیابانی به صحنه‌ای جهانی کشیدند طبیعتاً سران کاتبان، در دستگاه عباسی همچون فضل بن سهل وزیر مأمون و اسلاف او برمکیان با آنکه ایرانی بودند در نثر عربی [سمت] استادی داشتند ایشان هیچ تناقض نمی‌دیدند که به سنت‌های کهن ایرانی وفادار بمانند و اسلام را با گردونه‌ای عالی آن یعنی زبان عربی بپذیرند..." (عصر زرین فرهنگ ایران ص ۱۳۹).

باید دانست که وضعیت اجتماعی خراسان از حیث دانش اسلامی در دوران حکومت امویان مراحل کمال و رشد علمی، فرهنگی خود را تقریباً طی کرده بود زیرا که فراگیری قرآن،

زبان عربی، مباحث کلامی و آموختن علوم اسلامی از همان سال‌های آغازین فتوح در زمان خلفای راشدین رواج تمام یافته بود و مفهوم ضرب المثلی که "از جوی که آب رفته باز می‌رود" در صحنه‌ای برخوردار خراسانیان با علوم اسلامی نتیجه بخش بود زیرا آموزش و فراگیری دانش و برگزاری مدارس بنام دانشکده در خراسان پیش از اسلام برای عموم آماده و رایج بود طبق معمول با فرا رسیدن اسلام و گرایش بدان فراگیری علوم اسلامی در دانشکده‌های سابق نیز آغاز گردید.

طوری که ابومعین ریو شاری توصیف کرده است در زمان خلافت عثمان و دوره خلافت حضرت علی ع هر خانه‌ای دانشکده علوم قرآنی قرار گرفته بود اما در دوره عباسیان که همه چیز آن از خراسانیان بود "عصر زرین فرهنگ" اسلام در خراسان بوجود آمده بود همه محققان اتفاق نظر دارند که دین اسلام بوسیله‌ای خراسانیان بصورت دین فرهنگی جهانی پدیدار شد علما و دانشمندان و صاحب نظران در تمام شاخه‌های علوم اسلامی در هنگام روی کار آمدن عباسیان بیش از آن بود که در اذهان خطور کند یا احصا شود یعنی تمام علوم مدون گشته بود سبویه‌ها، مبردها، اخفشها، کلامیان، فلاسفه، فقها، شیمی دانها، اطبا، و ریاضی دانان و... در خراسان اظهار وجود کرده بودند و در زمان عباسیان که بغداد مرکز علوم اسلامی گشت ثمره و نتیجه‌ای مراکز مهم علمی و مدارس عالی خراسان بود.

و رکن اساسی و جزء عمده‌ای این ترکیب شکوفا در بغداد، خراسان خراسانیان بودند هر عالمی و فقیهی که نامش در میان است متعلق به خراسان می‌باشد یعنی دانشمندان خراسان در اوایل دوره عباسی ببغداد انتقال یافته در آنجا مستقر شدند بر اساس منابع در آن هنگامه‌های که علمای خراسانی بغداد رانیز داشتند شکوفا می‌ساختند از مردم عراق (جبال مدیا) سخنی در میان نیست تا در ترکیب شکوفایی بغداد، خراسان سهمی داشته باشند چون که اهالی جبال مدیا هنوز باسلام تمایل نداشته بلکه با مسلمانان که به زور بر آنان استیلاء یافته بودند خصومت هم داشتند،

بنابر این سزاوار است که بگویید در خراسان بود که اسلام شگوفا و ابدیده گشت و با زبان پارسی دری با سبک خراسانی جان گرفت و فرهنگ اسلامی جهانی شد.

## علل اصلی و اساسی در اسلام خراسانیان

با توجه بدلائل که مورخان متذکر شده‌اند می‌توان گفت در گرایش اهالی بومی خراسان به اسلام ممکن است همه این عوامل مؤثر بوده باشد اما آنچه که نقش اصلی و اساسی را در این امر داشته است شکوفایی فرهنگی و بالندگی علمی و روشنایی فکری خراسانیان بوده است که با درک صحیح از اسلام و شناخت که از آثار تعالیم آن در تحقق کمالات انسانی داشتند آن را با میل و رغبت پذیرفتند و می‌توان حرص و ولع خراسانیان را در فراگیری تعالیم اسلام و قرآن، و دست یابی همگانی آنان به مراکز علمی موجود در خراسان، و درک عمیق و صحیح که به ظهور جنبشهای شعوبیه انجامید و هم چنین پذیرش اسلام با حفظ زبان و سنن و رسومات ملی و بومی که با دستورات اسلامی منافات نداشت همه قراینی است که رشد فکری و فرهنگی و روشن بینی اهالی خراسان، در پذیرش اسلام از سوی آنان بیش از علل دیگر، مؤثر و سبب اصلی گرایش شان به اسلام بحساب می‌آید با ابلاغ اسلام از سوی داعیان به صحت و حقیقت آن پی برده بدان گرویدن.

۱. چنانچه گفته شد آریانا: قدیمی‌ترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تا قرن پنجم میلادی در طول یکینیم هزار سال برای نامت اطلاق می‌شده است.

۲. خراسان: بعد از قرن سوم میلادی کلمه خراسان که در معنی مشرق و مطلع آفتاب است پیدا شد، و از قرن پنجم میلادی تا قرن نوزدهم میسیحی در طی یک و نیم هزار سال نام مملکت افغانستان خراسان بود.

۳. افغانستان: از قرن نوزدهم خراسان جایش را به اسم افغانستان داد. در قرن دهم کلمه افغان که معرب اوغان بود در مورد قسمتی از قبایل پشتون کشور در آثار نویسندگان اسلامی پدیدار شد و به تدریج مفهوم آن وسیع تر شده می‌رفت تا در قرن هجدهم حاوی کلمه پشتون‌های کشور گردید و قرن ۱۹ هم اسم اجباری و تحمیلی جغرافیای افغانستان شد.

در حوزه داخلی چه گونه خاندانی توانست از ۱۷۴۷-۱۹۷۸ م. قدرت را به دست گیرد و مردمی چنین متمرد را تحت کنترل خود در آورد و چرا از آن زمان به بعد دولت‌های مختلف

افغانستان در برقراری مجدد نظم سیاسی مشروع چنین به دشواری افتاده اند؟

- چراکشوری که اصطلاح «بالکانیزه» برایش بسیار مناسب به نظر می‌رسد، کمتر نشانی از تجزیه به عنوان یک دولت ملی را نشان می‌دهد؟ چگونه و چرا از دهه ۱۹۲۰م. به بعد شکافها در جامعه افغانستان بر سر ساختار حکومت و سیاست هایش به دوره‌های متعدد فروپاشی حکومت منجر شده است؟

بهترین راه برای جواب این سولات بررسی مفاهیم قدرت و مشروعیت سیاسی در افغانستان طی دوره‌ای طولانی است، مفاهیمی که طی هردوره تغییر می‌کنند و دلالت‌های خود را دارند.

بدینگونه خواهیم فهمید که چگونه اشتراک در سیاست ملی، حلقه‌ای گسترده تر از مردم را دربرمی‌گیرد. وقتی فضای رقابت در ساختار سیاسی فضای حداقلی و تحمیلی باشد، حاکمان راحت تر می‌توانند مشروعیت و قدرت خود را حفظ کنند زیرا رقبای معدودی در مقابل شان قرار دارد. در مقابل وقتی گستره نظام سیاسی باز باشد و افراد بیشتری برای کسب قدرت رقابت کنند کسب مشروعیت و تحمیلی قدرت انحصاری دشوار می‌شود. در واقع، در غیاب یک ساختار سیاسی بدیل، چنین نبردهای برای کسب قدرت تمام جامعه را به عنوان یک کل در معرض تهدید قرار می‌دهد. در بدترین موارد سبب به وجود آمدن وضعیتی بی ثبات می‌شود که هیچ کس قادر نخواهد بود به آن میزان قدرت و مشروعیتی دست یابد که بتواند بدون توسل به زور و جنگ و نبرد مسلحانه مداوم نظم سیاسی را به کشور باز گرداند (غبارهمان؛ فرهنگ همان).

فروپاشی حکومت و آشوب سیاسی از این نوع در تاریخ افغانستان بی سابقه بوده است. زیرا سابقاً تنها (حاکمان حرفه‌ای) برای قدرت رقابت می‌کردند کسانی که حکومت را همچون یک شرکت یا بانگاه خانوادگی به ارث می‌بردند.

حق حاکمیت با پروزی بر معدود رقبای موجود مسلم می‌شد و دو ویژگی داشت. اول، عدم دخالت سیاسی یا نظامی اتباع دیگر بود که اغلب به گله گوسفندان تشبیه می‌شدند. دوم، اینکه رقابت بر سر قدرت فقط در درون خانواده یا نهایتاً گروه حاکم رخ می‌داد یا اینکه

متجاوزی خارجی از راه می‌رسید. حاکمان با تباری وازراهی تحمیلی بر کرده مردم گوسفندی سوار می‌شدند ترس از آن نداشتند که کسی از اتباع جای ایشان را بگیرد. مردم از شاه بدش میامدند اما هیچ وقت خود را به عنوان حاکم با القوه نمی‌دیدند. این دو ویژگی به طور خاص در امرپراتوری‌های حاکمان ترکی، موغلی و... مشهود است که از اواسط قرن دهم تا آغاز دوره استعمار، بنیان‌گذار تقریباً تمام سلسله‌های حاکم از ترکیه مدرن تا هند شمالی بودند.

ظهور حاکمان مذکور، نتیجه یک فرهنگ سیاسی سلسله‌مراتبی بود که طی آن فقط مردانی از گروه‌های تباری و خانوادگی خاص حق حاکمیت یا حتی حق رقابت برای قدرت داشتند. این حاکمان نیازی به حمایت مردمی نمی‌دیدند زیرا سربازان مزدور از خراج و مشمولین قبیله‌ای را به کار می‌گرفتند (هزینه سربازان مزدور از خراج و مالیات بر تجارت و کشاورزی تأمین می‌شد و مشمولین قبیله‌ای را هم زمیندارانی می‌فرستادند که از شاه زمین دریافت کرده بودند). تنها رقابتی مهم داخلی در برابر نظام سیاسی انحصاری جنگ جویان قبیله‌ای ساکن در نواحی حاشیه‌ای و از گروه‌های تباری مختلف بودند که حکومت‌ها نمی‌توانستند به طور مستقیم بر آنها اعمال نفوذ کنند (بارفیلد، افغانستان، تاریخ فرهنگی - سیاسی: ۲۲).

احمد خانی ابدالی که نام خود را تغییر داد به درانی تقریباً یک قرن و ده سال از ۱۷۴۷ تا ۱۸۵۷ "خراسان کبیر" گفتند "افغانستان" در همین سالها داشت طبقی گفته‌ای برخی توسط کمپنی هند برتانیه آرام آرام مروج می‌شد. آفریدگار نام افغانستان مونت استورات الفنستون بود. این نام از سوی "انگلیس تفرقه به انداز و حکومت کن" گذاشته شد. خراسان نامی است کهن تاریخی و پر از افتخارات ادبی و فرهنگی و چون نام قومی نیست میتواند نام بسیار مناسبی برای کشور مشترک چند قومی ما باشد و سبب اتحاد همدلی و وحدت بین اقوام مختلف کشور مشترک ما گردد.

افغانستان یا محل زندگی افغانها یک نام قومی است، چون افغان که معرب اوغان است نامی است که غیر پشتون‌ها تنها به پشتون‌ها اطلاق میکنند در حالیکه خود اوغانها یا پشتون‌ها بخود پشتون یا پختون میگویند. بنام افغانستان یک نام تک قومی و غیر عادلانه برای یک کشور چند قومی می‌باشد.

احمد خان ابدالی که یکی از کارمندان دربار نادر افشار بود پس از آنکه نادر افشار بقتل رسیده بود در سال ۱۷۴۷ میلادی (حدود ۲۷۰ سال قبل) در قندهار اعلان سلطنت نمود و خودش را امیر خراسان اعلام کرد.

او یک دیوان اشعار (شعرهای فارسی و پشتو احمد خان درانی)، و یک کتاب تاریخ بنام تاریخ احمد شاهی دارد که زیر نظر خودش در دربارش نوشته می‌شدند. در هیچ یکی از این آثار تاریخی نامی از افغانستان نرفته و همیشه خراسان ذکر شده.

شهاب ترشیزی شاعر دربار تیمورشاه درانی در مورد انتقال پایتخت از قندهار به کابل در تجلیل از این عمل شاه آورده:

کابل امروز به آئین کیان جشن گرفت ء که نهاد تاج بسرشاه خراسان تیمور.  
نام کشور تا زمان امیر محمد افضل خان، پدر عبدالرحمن خان هم خراسان بود \* امیر محمد افضل خان بنام خودش بحیث امیر خراسان سکه ضرب زده بود، و آن سکه‌ها در موزیم‌ها موجود هستند.

سپاه مشرق و مغرب بهم مفصل شد

امیر مُلکِ خراسان محمد افضل شد

طبقی برخی از نوشته‌ها، واژه افغانستان بصورت رسمی نخستین بار در معاهده مثلث لاهور میان شاه شجاع، مکناتن و رنجیت سنگه، توسط انگلیسها بکار برده شد. سپس این واژه در نخستین قانون اساسی بنا برخواست انگلیس توسط امان الله تأیید گردید.

تعیین حدود افغانستان امروزی در حدود ۱۳۰ سال قبل در زمان امیر عبدالرحمن خان در نتیجه یک سازش بین برتانیه کبیر و روس تزاری آنوقت صورت گرفت.

هر دو دولت بزرگ استعماری دنیا این کشور جدید التاسیس را در بخشی از خراسان کهن بکمک دست نشانده‌های خود ایجاد کردند چون در آن زمان به یک منطقه حایل بین قلمرو هایشان ضرورت داشتند.

افغانستان یا افغانلند یک نام جعلی است که توسط انگلیس به این کشور داده شده \* اسم

اصلی این دیار خراسان است (شبکه اطلاع رسانی افغانستان، تاریخ انتشار ۲ / ۶ / ۱۳۹۸؛ کد خبر: ۱۵۹۸۹۴).

## نتیجه

افغانستان به مثابه کشور چند قومی، در طول دوره زیان بار تاریخ اش، محور گرایش‌های قومی بوده است ملیّ گرای به دونوع تجلی می نماید: ملی گرای مثبت از نوع فرانسوی که برای کسب استقلال و وحدت ملیّ استفاده می شود و ملی گرای منفی که مبتنی برتر بینی و نژاد پرستی است. افغانستان، متأسفانه همواره ملی گرای منفی را تجربه کرده است.

در تاریخ سیاسی کشور، یک گروه قومی حاکم، در این سرزمین حکمرانی کرده، مبتنی بر بینیش نژاد پرستی، تحمیل اسم و رسم یک قوم را بر اقوام دیگر و حتی به اسم و عنوان کشور و شعار ملی و کشوری به همه اقوام ساکن در این سرزمین تحمیل نموده اند که سالها است ساکنان این کشور از این بحران هوتی یا بی هویتی رنج می برند.

در مجموع با بودن این نام (افغانستان) ساکنان آن، از نبود هویت ملیّ و جمعی قابل قبول برای همه قومیت‌های کشور، به شدت رنج می برند و تا زمان این نام باشد به گرده ۸۰٪ مردم این کشور سنگینی می کند و همین آس و همین کاسه خواهد بود.

با توجه به این که اکثریت مطلق جامعه افغانستان فارسی زبانند، مسلمانند، تأکید بر این دو عنصر مشترک (دین و زبان) و اتخاذ اسم فراموش شده کشور (خراسان) هویت ملی نسبت به نقاط افتراقی از قبیل هویت قومی، نژادی، قومیت و مذهب می تواند موجب تقویت بیشتر هویت ملی در این کشور گردد.

تا از این طریق:

- شناخت افراد از اقوام و فرهنگهای دیگر اقوام افزایش پیدا کند و همدیگر را به عنوان برادر و همکشور و همدین بپذیرد نه به عنوان ارباب رعیتی.

- اعتماد تعمیم یافته و برون گروهی همگام با اعتماد ویژه درون گروهی افزایش یابد احترام متقابل در جامعه حاکم شود.

- سرمایه اجتماعی افراد از اقوام ارتقاداته شود تا در نتیجه، هویت ملی افراد در مقابل هویت قومی و نژادی آنها غلبه پیدا کند که زمینه برای توسعه، پیشرفت و همگرایی مهیا شود؛ تا کشور از این بلای خانمان سوز نجات و رهای یابد. اسحق محقق کارشناسی ارشد فقه مقارن. [ashaqmohaqq@gmail.com](mailto:ashaqmohaqq@gmail.com)



## کتابنامه

- آریانپور (افتخاری) تاریخ ما معرف هویت ما است، دست نوشته‌ها قسمت چهارم. احمد امین، ضح الاسلام، ۱۹۵۶م، مصر قاهره.
- اسفندیار غفاری نسب، محمد شریف پویا، محمد علی قاسمی نژاد و سید ابراهیم مساوات، هویت قومی و هویت ملی در افغانستان، دو فصلنامه علمی، ۱۳۹۷ش، دوره ۶، پاییز وزمستان. (پیاپی ۱۲-۱۳).
- الاندلسی، ابو عمر، شهاب الدین أحمد بن محمد بن عبد ربه، عقد الفرید، ۱۴۰۴، دار الکتب العلمیة - بیروت، الطبعة: الأولى.
- بهروز یوسف‌لر، رضا الهام و رامین بایرام‌آریاطان، ابعاد حقوقی نسل‌کشی قومیتی حلبچه با مروری بر رویکرد قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ ایران به جنایت قتل دست جمعی، دو فصلنامه علمی، مطالعات فقه اسلامی و مبانی حقوق، سال چهاردهم / ش ۴۲ / پاییز وزمستان ۱۳۹۹. ۲۱۳ و ۲۳۸.
- تولا، ابراهیم، وبلاک نویس، خبرنگار، گزارش دهنده وقایع سیاسی اجتماعی، افغانستان. شریعتی، علی، بازگشت به خویشتن، ۱۳۹۴ش، تهران، تیس، چ ششم.
- غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ؛ چاپ اول میزان ۱۳۴۶، مطبوعه دولتی کابل. فهیمی، عبدالرحمن، سایت روزنامه افغانستان ما، تاریخ آخرین به روز رسانی ۱۲ / ۱۰ / ۱۳۹۲.
- فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، مؤسسه انتشارت عرفان، ۱۳۷۴.
- موسوی، سید عسکر، هزاره‌های افغانستان، ترجمه اسد الله شفایی، چاپ دوم بهار ۱۳۸۷.
- نجافی، علی (مسیح ارزگانی)، افغانستان رنگین کمان اقوام، انتشارات صبح امید، بهار ۱۳۹۰.

